

اقبال و مولانا

شمس الدین نورالدین*

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی

برهمن‌زاده‌ای رمز‌آشنای روم و تبریز است

محمد اقبال لاهوری (۱۸۷۷-۱۹۳۸) بزرگ‌ترین متفکر و شاعر فارسی‌زبان قرن ۲۰ شبه‌قاره با شخصیت و استعداد ناتکرار و آثار بی‌نظیرش در تاریخ تمدن و فرهنگ و شعر اسلامی ممالک قلمرو زبان فارسی و خارج از آن نقش تازه و مقام پاینده‌ای دارد. صدساله آخر این تمدن بزرگ ادب فارسی بدون نام، اندیشه و حکمت و نظم انقلابی او متصور نیست. حق به‌جانب ملک‌الشعرا بهار است که فرموده:

قرن حاضر خاصه اقبال گشت

در اقبال‌شناسی موضوع رابطه معنوی محمد اقبال و مولانا جلال‌الدین رومی از مهم‌ترین و دامنه‌دارترین مسئله‌هاست. زیرا بی‌تحقیق و بررسی این موضوع، شناخت اقبال، ماهیت حکمت او، کشف روحانیت، راز مفهومی‌های خودی و بی‌خودی و پیام‌های اندیشمند و نابغه بشر و خاصه مسلمین شرق متصور به‌اصل حقیقت نخواهد بود. تحقیق این موضوع، کلیدی است افشاگر همان راز و نیازی که شاعر در مثنوی «اسرار خودی» به آن اشارت کرده است:

هیچ‌کس رازی که من گویم نگفت همچو فکر من در معنی نسفت

فضای این موضوع به‌اندازه‌ای پهناور است که آن را نمی‌توان در یک گزارش محدود حلّ و فصل و جزء‌به‌جزء تشریح و توضیح نمود. در عین زمان با نتیجه‌گیری‌های

* استاد فارسی دانشگاه باباجان غفورآف خجند، تاجیکستان.

مختصر می‌توان به سمت‌ها و جنبه‌های اساسی این رابطهٔ پرفیض معنوی اشارت نمود، باشد که اهمیتی برای بررسی‌های لازم در کشف عمیق‌تر مسئلهٔ مذکور داشته باشد. بدین قرار جنبه‌های اساسی ارتباط معنوی محمد اقبال و جلال‌الدین رومی را می‌توان چنین تقسیم‌بندی نمود:

یکم، کسب آشکار و روشن معانی و صورت شعر که شامل ذکر نام، اشارت و پیام‌های محمد اقبال به پیر روم، پذیرش هدایت و معانی و تظاهر شعر و اندیشه‌های اوست. اقبال در این قسمت از ارادت و پیوند معنوی خود به مولانا جلال‌الدین رومی و به‌حیث یک مرید کسب فیض نمودنش را از نکات و هدایات و اندیشه و شعر او اظهار داشته است که در بسیاری از تحقیقات مربوطه مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند.

مثال‌های زیر نمونه‌ای از اشارت‌های متعدد او می‌باشند:

نکته‌ها از پیر روم آموختم خویش را در حرف او واسوختم

یا:

باز برخوانم ز فیض پیر روم دفتر سربسته اسرار علوم

*

روی خود بنمود پیر حق سرشت کو به حرف پهلوی قرآن نوشت

گفت ای دیوانهٔ ارباب عشق جرعه‌ای گیر از شراب ناب عشق

دوم، پیروی اقبال به مولانا از لحاظ تتبع اشعار، استفادهٔ وزن و قوافی و دیگر خصایص صوری شعر مولانا، به‌خصوص استفادهٔ وزن مثنوی معنوی (رَمَل مُسَدَس مقصور یا محذُف) در مثنوی‌های «اسرار خودی»، «رموز بی‌خودی»، «جاویدنامه»، «مسافر»، «بندگی‌نامه» و «پس چه باید کرد، ای اقوام شرق؟» و تضمین یک سلسلهٔ غزلیات مولانا در «پیام مشرق» و «زبور عجم» که نمونهٔ زیر مثنوی از آن خروار می‌باشد. مولوی:

هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست

ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست؟

خود ز فلک برتریم وز فلک افزون‌تریم

زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست

اقبال:

گریه ما بی‌اثر ناله ما نارساست

حاصل این سوز و ساز از دل خونین‌نواست

شعله درگیر زد در خس و خاشاک من

مرشد رومی که گفت «منزل ما کبریاست»

سوم، ارتقای پیوند روحانی اقبال به مولانا جلال‌الدین رومی از لحاظ شناخت ماهیت آیین اسلام و اسرار قرآن، حکمت تصوف و راز انسان و کاینات، خودی و خودشناسی، دید و بازدیدهای تازه اجتماعی و اخلاقی و انقلابی او در زمینه تحکیم و تکامل عقاید اسلامی و عرفانی و جهان‌شناسی اجتماعی تازه عصر کنونی.

«اعجاز اقبال» در پیروی به مولانای روم که دانشمند بزرگ ایران سعید نفیسی به آن اشاره کرده است، بیش از همه به همین قسمت پیوند روحانی اقبال متعلق می‌باشد. چنان‌که فرموده است:

”نقطه‌ای که باید به آن توجه کرد، این است که در میان صدها شاعر بزرگ و کوچک که تقلید از مثنوی کرده‌اند، هیچ‌کس به اندازه اقبال به آن نزدیک نشده است. نه تنها بسیاری از عقاید و افکار مولانا در شعر اردوی خود بیان نموده، بلکه در شعر فارسی گاهی به اندازه‌ای به مولانا نزدیک شده که آن را نوعی از اعجاز باید دانست.“

گذشته از این بررسی‌ها نشان می‌دهند که اقبال نه تنها در سمت پیروی به مثنوی معنوی و دیگر قسمت‌های اشعار مولانا جلال‌الدین رومی از خود اعجاز نشان داده است، بلکه در پذیرش و تصرف از معانی و نکات اثر نثری فیه ما فیه او نیز بی‌نصیب نبوده است.

از آن‌جا که محققان به این قسمت ارتباط معنوی این دو شخصیت بزرگ کمتر توجه کرده‌اند، با مقایسه چند مطلب مشخص می‌خواهم راجع به بنیاد اساسی حکمت و اندیشه و عقاید اقبال بحث کنم که بی‌واسطه از گفتار و نکات مولانا جلال‌الدین بلخی در کتاب فیه ما فیه منشأ گرفته‌اند. چنان‌که آغاز این امر را می‌توان از آن شروع نمود که نظر هردو بزرگوار قبل از همه در باب شعر و شاعری چگونه به هم شبیه و هماهنگ است.

چنان‌که معلوم است اقبال در مراحل اوّل ایجادیات خود حکمت و دانش را بر شعر تفضیل داده، حتّیّ زمان تحصیل در دانشگاه کمبریج مُتقاعد بر ترک شاعری گشته بود و تنها بعد از اصرار دوستان دوباره به‌این امر پرداخت، ولی باز هم مقصود از شاعری را تنها ابراز اندیشه و افکار حکمت‌آمیز می‌دانست، چنان‌که در اقبال‌نامه راجع به‌این مسئله چنین ابراز نظر نموده است:

”در زمینه شاعری نظریه ادب برای ادب هیچ‌وقت هدف من نبوده است، زیرا من برای ریزه‌کاری‌های هنر فرصت ندارم. مقصد تنها این است که در افکار انقلاب به‌وجود بیاید و بس. من طبق این نظریه اندیشه‌هایی را که سودبخش تصوّر می‌کنم، سعی می‌نمایم ابراز دارم. عجب نیست نسل‌های آینده مرا شاعر تصوّر نکنند، زیرا هنر بی‌نهایت دقت می‌خواهد و این امر در اوضاع کنونی برای من محال است.“

این مطلب را در آغاز مثنوی «اسرار خودی» چنین ابراز داشته:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست بت‌پرستی، بتگری مقصود نیست

این اندیشه منطقاً پیروی از همان عقیده است که مولانا جلال‌الدین رومی در باب شعر و شاعری و مرتبه و منزلت آن دارد. مولانا گذشته از این شاعری را ننگی بزرگ شمرده، تنها درس و تصنیف کتاب را شغلی شایسته و لایق شخص خود می‌داند.

”آخر من تا این حد دل دارم که این یاران که به‌نزد من می‌آیند، از بیم آن‌که ملول نشوند، شعری می‌گویم تا به‌آن مشغول شوند، و گرنه من از کجا، شعر از کجا! والله که من از شعر بیزارم و پیش من از این بدتر چیزی نیست...“

”در ولایت و قوم ما از شاعری ننگ‌تر کاری نبود. ما اگر در این ولایت می‌ماندیم، موافق طبع ایشان می‌زیستیم که ایشان خواستندی مثل درس گفتن و تصنیف کتاب و تذکر و وعظ گفتن و زهد عمل ظاهر ورزیدن.“

مولانا جلال‌الدین رومی برای اقبال نه تنها مرشد طریقت روحانی و عشق و عرفان، بلکه معلّم روان‌شناسی و حقیقت، شناخت اسرار انسان و کاینات، هدایتگر ایده‌آل عدالت اجتماعی، پیامبر رمز و معنی، خودشناسی و خداشناسی، نمونه عالی انسان کامل و شخص شخصیت‌ساز است که با هدایات خویش بشر را از جهالت و تاریکی معنوی

به سوی نور حقیقت هدایت نموده، با تحقیق دقیق اصل و مقام آدمی‌زاد در این مزرعه آب و گل رسالت اصلی انسان را در برابر خودی و خدا معین و روشن نموده است. در سلسله پذیرفته‌های اقبال از مولانا همانا مسئله خودی اهمیت خاصی داشته، در مجموع جوهر اصلی تمام حکمت ادبی او را تشکیل داده است. مهم آن است که در پذیرفتن و کشف این مسئله نیز اقبال قبل از همه اقتدا به نکاتی دارد که روی آن مولانا به‌طور خاصه در فیه ما فیه بحث آراسته است.

البته اصطلاح خودی در مفهوم لغوی از محدوده معانی آشنا، انانیت، خودپسندی و نخوت، کبر و منیت و وجود هستی خارج نیست. ولی این در آثار اقبال بر معنای «خودی» مولانا و بحر و فضای بی‌کنار حکمت اندیشه شاعر چنان پهنا و عرض و طول و اعماقی یافته است که بدون شک خصوصیت ازلی و ابدی را به خود کسب می‌کند. مولانا جلال‌الدین رومی در فیه ما فیه خودی را اصل مفرد و اساس هستی دانسته، تمام اشیاء و موجودات زنده عالم را در برابر آن فرعی و ناچیز و دوّم‌درجه می‌داند، زیرا بدون شناخت این اصل مهم که نخست مرحله خودشناسی است، طی منبعده تکامل معنوی غیرممکن است. چنان‌که فرموده:

”... اکنون همچنین علمای اهل زمان در علوم موی می‌شکافند و چیزهای دیگر را که به ایشان تعلق ندارند، به‌غایت دانسته‌اند و ایشان را بر این احاطت کلی گشته به‌آنچه مهم است و به‌او نزدیک‌تر از همه آن است، خودی اوست و خودی خود را نمی‌داند و همه چیزها را به‌حلّ و حرمت حکم می‌کند که این جایز است و آن جایز نیست و این حلال است یا حرام است، خود را نمی‌داند که حلال است یا حرام است، جایز است یا ناجایز، پاک است یا ناپاک است. پس این تجویف و زردی و نقش و تدویر عارضی است که چون در آتش اندازی، این همه نماند، ذاتی شود صافی از این همه. نشان هرچیز که می‌دهند از علوم فعل و قول همچنین باشند و به‌جوهر او تعلق ندارد که بعد از این همه باقی آن است.“

چون خود اقبال برحق به‌این ریشه پیوند می‌جوید، معنایی است عمیق که به‌جوهر باطن و ازلی ذات شریف انسانی ارتباط گرفته، تجمّع نیروهای قدرتمند و توانای

جسمانى و روحانى انسان را در مجموع بيان مى‌کند که براساس‌هاى معنوى و ايمانى، فرهنگى و قومى به‌رعايت آيين‌هاى اسلامى استوار است. خودى در تصور اقبال بروز همان نيروى ازلى الهام‌بخش و زندگى‌سازى است که با طى مراحل تکاملى خویش انسان را تا سرحدّ خودشناسى واقعى زندگى و خداشناسى که مراتب بعدى و نهايت خودشناسى است، هدايت مى‌کند. درد اقبال و مراد اصلى او از توسعه و تکامل مفهوم خودى همانا اندیشه انسان و شناخت واقعيّت اوست که تمام اسرار حيات و کاینات را در وجود و نهاد خویش نهان دارد:

بهر انسان چشم من شب‌ها گریست تا دریدم پرده اسرار زیست
از درون کارگاه ممکنات برکشیدم سر تقویم حیات

اقبال مطمئن است که اصل نظام عالم بر پایه خودى استوار بوده این مفهوم در نهاد خویش خلاقیت و توليد، مدعا و آرزو و علم و عشق را به‌بار دارد. خصایص مذکور باعث استحکام خودى و بقای زندگى نوع بشر مى‌باشد. در مقابل آن‌ها سؤال (به‌معنى آز و طمع) قرار دارد که نتیجه نادارى و علل بدبختى انسانیت بوده، از انکار و ترک عمل به‌وجود مى‌آید. سرچشمه این کرختى را در فلسفه افلاطون که فرموده است: «سرّ زندگى در مردن است» مى‌داند. به‌عقیده اقبال این جوهر فلسفه افلاطون با نفوذ خویش در عقاید تصوف زهد و اشعار اسلامى، اساس بدبختى و خواری و مذلت شرق مسلمان است.

در مقابل با دلایل قرآنى و پیروى از تصوف عاشقانه مولانا جلال‌الدین رومى به‌اثبات مى‌رساند که جهد و کوشش از شرط‌هاى اساسى دین محمدى بوده، این آيين مقدّس در تربیت خودى سه مرحله اساسى را تقاضا مى‌کند. شرط نخست اطاعت و تسلیم:

شکوه سنج سختى آيين مشو از حدود مصطفی بیرون مشو!

شرط دوم ضبط نفس با رعایه ۵ فرض عین و نهايت نیابت الهى که استوار بر معنای جهد و کوشش است. اسلام چنان که اقبال معتقد است، دین جهد و عمل است:

از خودى مگذر بقا انجام باش قطره‌ای مى باش و بحر آشام باش
تو که از نور خودى تابنده‌ای گر خودى محکم کنی پاینده‌ای!

اقبال در تصوّف نیز تحت تأثیر «تصوّف عشق» مولاناست:

چو رومی در حرم دادم از آن من از او آموختم اسرار جان من
 به‌دور فتنهٔ عصر کهن او به‌دور فتنهٔ عصر روان من
 شرار جست‌های گیر از درونم که من مانند رومی گرم‌خونم

شاعر چنان‌که دیدیم معتقد است که اگر مولانا در عصر چنگیزی و خرابی سرتاسر آسیا با ایجاد عشق روح عالم اسلام را از فرسودگی نجات داده باشد، پس او این رسالت بزرگ را زمانی به‌عهده دارد که جهان اسلام و ممالک شرق در خواری و زاری و مستعمره و غلامی و بردگی غرب قرار دارند.

استقبال هدفمند شاعر از ماهیّت و اسرار اجتماعی مذهب عشق، این است آن رازی که اقبال از عمق آثار مولانا برای خود کشف معنی و اساس عقاید فلسفی نموده است. سلسلهٔ مهم‌ترین آثار اجتماعی متفکر بزرگ به‌خاطر همین رسالت عالی که از تقویّت و تشویق روح خودی و آزادی و استقلال عالم شرق خاصهٔ مسلمین آن عبارت است، ایجاد گردیده‌اند که از لحاظ روحانی و روحی علاقه‌مند به‌عقاید و افکار مولاناست.

چون دامنهٔ موضوع طولانی است، می‌توان مختصر چنین نتیجه‌گیری کرد که اقبال در سراسر آثار خود قبل از همه یک شخصیت و حکیم توانا و علّامه است.

شخصیت اسلامی متدین و روشن‌ضمیر که چشمهٔ الهامش از قرآن شریف، شریعت محمدی و خاصه از «مذهب عشق» مولانا سرچشمه می‌گیرد. با وجود تسلّط و انحصار در کلّ فن و فلسفهٔ شرق و غرب در جهان‌بینی او تأثیر مولانای روم نقش اساسی دارد. این تأثیر نه تنها در طرز بیان و انتخاب اصول ابراز اندیشه (به‌وسیلهٔ شعر و وزن و آهنگ و صدا)، بلکه در معنی و محتوا و رعایت اخلاق و بازتاب تفکر عالی، ایمان و عقیده نیز پیرو و مقلّد سزاوار و مرید مراد جناب مولاناست. مریدی که در کلّ اندیشه و موارد بیان احساس خویش بی‌رجوع به‌مراد خویش که در صورت و سیرت آن جناب بزرگوار منعکس و بازتاب می‌یابد، خیالی، حرفی، تأملی، اندیشه‌ای، گفتاری و کرداری را بی‌موافقت روحانی انجام نمی‌دهد. بنابراین می‌توان گفت که رابطهٔ معنوی اقبال و مولانا بعد از هفتصد و اندی سال سابقه‌ای جز پیوند مولانا جلال‌الدین با شمس تبریزی ندارد.

همین ارتباط معنوی در زمینه عشق روحانی به اقبال امکان داده است که نظریه معرفتی مناسب به قرن خود را در باب بیرون کشیدن ملت اسلامی از جهالت و شکست روحی و انحطاط معنوی به صورت و جلوه‌های تازه‌تری تکمیل دهد. نظریه مذکور از لحاظ معنی تازه ایجاد نیست. آن قبل از همه درک عمیق‌تر علت‌های عقب‌ماندگی، ضعف‌های معنوی و اقتصادی جهالت‌ساز ملل مسلمان است که بنابر یک عده عوامل عینی و ذهنی باعث غلام‌زادگی ملل اصیل و ممتاز شرق گردیده است. اقبال چون مولانا از طریق منفعت دینی و قرآنی به یک سلسله راز و نیازهای مسلمانان شرق جواب داده، دعوت به توحید معنوی و پیشرفت‌های دنیوی و اقتصادی می‌کند. زیرا اگر تمایل‌های توحیدزا باعث یگانگی و وحدت مسلمانان گردد، پس کوشش‌های زندگی دوستانه و حیات دوستانه، آنها را از غلام‌زادگی و خواب‌آلودگی و کاهلیت و مرگ به سوی آزادگی در جهان معاصر خواهد برد.